

بسم الله الرحمن الرحيم

قصه‌های قشنگ برای بچه‌های زرنگ

زهره احمدی معافی

قصه‌های قشنگ
برای بچه‌های زرنگ

نویسنده: زهره احمدی معافی
تصویرگر: صدف ارسلانی
تایپ و حروفچینی: نگین صفایی
ناشر: بلور
نوبت چاپ: اول
تاریخ انتشار: ۱۳۹۲
چاپ و صحافی: زیتون
شمارگان: ۵۰۰۰
قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

نشانی: رشت، خیابان امام خمینی، کوی آفتاب، جنب مسجد، انتشارات بلور
همراه: ۰۹۱۲۱۹۷۵۱۳۳ فکس: ۲۲۵۳۶۱۷ تلفن: ۲۲۵۵۵۷۵ - ۱۳۱
Email: boloor.publications@gmail.com

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور: احمدی معافی، زهره، ۱۳۴۰ -
قصه‌های قشنگ برای بچه‌های زرنگ / نویسنده زهره احمدی معافی؛
تصویرگر: صدف ارسلانی.
مشخصات نشر: رشت: بلور، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۱۲ص: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۰۶۰۰۷۰۰۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: گروه سنی: الف، ب.
شناسه افزوده: ارسلانی، صدف، ۱۳۴۴ - تصویرگر
رده بندی دیویی: ۱۳۹۲ الف آ ۲۹۵ ب ۵۹۰
شماره کتابشناسی ملی: ۳۱۱۷۹۱۲

ماهی خوار و ماهی

در روزگاران گذشته در سرزمینی بزرگ، دشتی وجود داشت که در کنار آن یک رودخانه‌ی زیبا با آب‌های زلال جاری بود. در کنار رودخانه مرغ ماهی‌خواری که از عمرش سال‌ها گذشته بود، زندگی می‌کرد. مرغ ماهی‌خوار پیر و از کار افتاده شده بود و آن شادابی و قدرت جوانی را نداشت. جایی را نمی‌دید و نمی‌توانست برای سیر کردن شکم خود حیوانی را شکار کند. به همین دلیل بی‌طاقت بود و تمام نیروی خود را از دست داده بود.

یک روز که از همه جا ناامید شده و غذایی هم پیدا نکرده بود، به کنار جویبار آمد و به کمین نشست تا بلکه بتواند جانوری را شکار کند. مدت‌ها به انتظار نشست. چیزهای زیادی از روی آب گذشت ولی هیچ‌کدام غذای مناسب او نبودند. گاهی هم ماهی‌ای شوخ و سنگول روی سطح آب می‌آمد و از جلوی چشم ماهی‌خوار فرار می‌کرد. انگار آن ماهی می‌دانست که ماهی خوار پیر شده و نمی‌تواند او را شکار کند.

ماهی‌خوار با حسرت آب دهان خود را فرو می‌داد و به ماهی نگاه می‌کرد. ماهی‌خوار همین‌طور که بر سطح آب چشم دوخته بود، ناگهان ماهی را دید، حرکتی کرد و سعی کرد که آن را زیر نظر داشته باشد. وقتی ماهی نزدیک و نزدیک‌تر آمد، مرغ ماهی‌خوار را دید. دلش به حالش سوخت. ماهی تا آن روز مرغان ماهی‌خوار فراوانی دیده بود. مرغ‌هایی که از فاصله‌ی زیاد با دیدن ماهیان بیچاره بر سطح آب می‌پریدند و با زور و قدرت زیاد و چشمان تیزبین خود آن‌ها را شکار می‌کردند. اما این بار ماهی حس کرد که این مرغ ماهی‌خوار توان حرکت ندارد و پیر و خسته است.

ماهی که دلش برای دشمن خود سوخته بود، نزدیک رفت و پرسید: «دوست من چه بر سرت آمده است که چنین درمانده شده‌ای؟» ماهی‌خوار گفت: «هر کس با گذشت زمان زیر پای چرخ زمانه بماند و جوانی و شادابی خود را به خزان عمر بسپارد، مثل من بدبخت و درمانده می‌شود.»

ای ماهی! خوب بدان که عمر من به پایان رسیده و تمام آرزوهایم نابود گشته. دیگر امیدی به زندگی ندارم، همین امروز و فردا است که این دنیا را ترک کنم.»

ماهی پرسید: «پس چرا بر سر جویبار نشسته‌ای؟» ماهی‌خوار با خودش فکر کرد این ماهی، بی‌عقل و نادان است، او به من اعتماد کرده و بجای دوری و فرار از من، به داستان غم‌انگیزم گوش فرا داده است.

اکنون وقت آن است که از نیرنگ خود استفاده کنم و آن را مجذوب خود گردانم. شاید بتوانم فریبش دهم و فکری برای شکم خود بکنم و ماهی هم قصاص نادانی خود را می‌دهد.

پس با چرب‌زبانی و ملایمت به ماهی گفت: «من ماهیان بی‌گناه فراوانی را در این جویبار صید کرده و خورده‌ام. اکنون که لب‌گور هستم و امروز و فردا است که از دنیا بروم، آمده‌ام تا از ماهیان عذرخواهی کنم و از آن‌ها بخواهم که مرا ببخشند.» ماهی وقتی این سخن را شنید دلش برای ماهی‌خوار سوخت و گفت: «اکنون از من چه می‌خواهی؟»